

طنز دورهٔ هدایت

(۲)

آخرین بخش

عارف قزوینی برخلاف ایرج شاعری غمگین و افسرده و عصبانی و بدین بود، و طنز و طبعیت و شوخ طبعی با شخصیت و روانشناسی او چندان سازگاری نداشت. در نتیجه آنچه به نام طنز می توان از او نقل کرد تقریباً تماماً هجو و بدگویی ست که گاهی به دلیل انتخاب لغات و زمانی به خاطر نوع تشبیهات ضمناً تأثیر طنز آمیزی به جا می گذارد

دو سه بیت از مثنوی «خرنامه» عارف مشهور است اما خود این مثنوی چندان شهرتی ندارد. خشم و ناشکیبایی عارف که - اگرچه خود او نمی دانست و از ظاهر این شعر هم پیدا نیست - تا اندازه ای هم متوجه شخص خود اوست در این شعر به صورت ناسزاگویی به بزرگ و کوچک و خواص و عوام ظاهر می شود. شعر به بهانهٔ فحش دادن به سید اشرف الدین و روزنامه اش - نسیم شمال - شروع می شود و به سرعت به عالم و آدم گسترش می یابد:

خواندم امروز من نسیم شمال	خوانده ناخوانده کردمش پامال
دُر درُبات* سید اشرف را	نامهٔ سر به پا مزخرف را...
ای خر از این خران چه می خواهی	توز خود بدتران چه می خواهی؟
اهل این مُلک بسی لجام خرنند	به خدا جمله خاص و عام خرنند...
این همه خر مگر تورا بس نیست	خر چه جویی به غیر خر کس نیست
شاه و کابینه و وزیر خرنند	از امیرانش تا فقیر خرنند...

* عارف، به طنز و مطایبه «دُر درُبات» می گفت.

از «مقامات» های عالی‌ه خسر
 از معارف گرفته تا به علوم
 آن که دارد ریاست وزرا*
 زان خیران جملگی بزرگتر است
 مؤتمن کم خسر از برادر نیست*
 شحنة و شیخ تا عس همه خسر
 سَرِ بازار تا خیابان خسر
 از مُکلاش تا معتم خسر
 واعظ و روضه خوان منبر خسر
 روسپی، در میانۀ همه زن،
 اندر این خانه غیر خسر زنه‌ار
 و راه نجات از این خربازار در ایاتی ست که بعضاً شهرت دارد:

بلشویک است خضر راه نجات
 ای لنین ای فرشته رحمت
 تخم چشم من آشیانه توست
 زود این ملک مستخر کن
 یا خرابش بکن و یا آباد
 رحمت حق به امتحان تو باد^{۲۸}

مشابیه همین عواطف در قصیده اخوانیه ای از عارف منعکس می‌شود که ارزش شعری اش از شعر پیش بیشتر است؛ و در ضمن حسن نفرت از خود نیز در آن آشکار می‌گردد^{۲۹}:

شاه و وزیر و وکیل و حاکم و محکوم
 عصر تمدن بین و دور تجدد
 ملت وجدان گش و زیون و ریاکار
 باربر انگلیس و کسارگر روس
 مجلس تنگین، وکیل خائن و قاتل
 لعنت بر یارم و دیارم لعنت
 رشوه بگیرند و رشوه خوار علی جان...
 از فکلی های لاله زار علی جان
 باربر غیر و بردبار علی جان
 مردم بی قدر و اعتبار علی جان...
 دولت و کابینه لکه دار علی جان...
 بر پدر شهر و شهریار علی جان

* در سال ۱۲۹۹، پیش از کودتای سوم اسفند، سپه‌دار رشتی (فتح‌الله خان اکبر) رئیس الوزراء بود.

♦ اشاره به مؤتمن الملک و برادرش مشیرالدوله.

♣ یعنی «جز او کسی در خانه نیست».

♥ بهار قصیده اخوانیه ای با همین وزن و قافیه ردیف دارد با مطلع: «نامه ات آورد اُسکُدار علی جان / شاد شد از وی دل بهار علی جان». بهار در این قصیده به عارف اقتفا کرده، ولی شعر او خیلی بهتر و در ضمن خیلی کوتاهتر است. «اُسکُدار» به معنای نامه رسان است.

لعنت بر کشورِ جسم و کیس و لعنت
نفرین بر کشورِ غم آور و نفرین
تف به تو، تف بر من (و تفو به نوای پست
لعنت بر گورِ آن پدر که از او ماند
نفرین بر آن پسر که گر بکند بر
کاش مرا نافریده بود، که عمری
اگر موسیقیدانی و تصنیف سازی عارف را به کناری بگذاریم، شعر عشقی از شعر او
بہتر است. و اگرچه همین خشم و خشونت و همین - و گاهی بدتر از این - هتاک و
فحاشی در هجو سیاسی او به چشم می خورد، اما مایه طنز و مطایبه آن بیشتر از شعر عارف
است. زمانی وحید دستگردی مدیحه ای برای سردار سپه گفته و ضمناً در آن تصفیه حسابی
با عشقی و عارف کرده بود. عشقی گفت:

ای وحید دستگردی، شیخ گندیده دهن
ای شپش خورش شیخ یاوه گویِ شنیدر پندری
پوستین بر بیکرت چون جلدِ خرسی کولِ سگ
تو بر هر کس که پولی پی بری خوانی ثنا
خوب تو آخوند خر شعری بگو پولی بگیر
این قصیده بسیار بلندی ست و گاه فحشهایی در آن است که در ملا عام قابل تکرار نیست.
اما طبع آتش زای این شاعر جوان چنان بود که وقتی که (به دلیل نامعلومی) از عارف هم
دلگیر شد گفت:

عامیان شعر تو با شکر برابر می کنند
کارگاه قند از یک درش قند آر می برند
از دهانت هر سخن کا بد برون چون شکر است
عارفان زین وهم باطل خاک بر سر می کنند...
از در دیگر چغندر بارش اندر می کنند
بس یقین رندان به ماتحت چغندر می کنند...^۳

«خرنامه» او از نظر عواطف و احساسات، و نحوه بیان آن، خیلی به «خرنامه» عارف

نزدیک است، جز این که شعر بہتری ست:
دردا و حسرتا که جهان شد به کام خر
خرها و کیل ملت و ارکان دولت اند
شد دائمی ریاست خرها به ملک ما
زد چرخ سفلہ سگہ دولت به نام خر...
بنگر که بر چه پایه رسیده مقام خر
ثبت است بر جر بدہ عالم دوام خر...^۴

* قیاس: «واعظان کاین جلوه در محراب و مبر می کنند...» - حافظ.

† «ثبت است بر جر بدہ عالم دوام ما» - حافظ.

روزی که جلسه وزرا منعقد شود در غیبت وزیر، معاون شود کفیل این شعر را به نام سپهدار* گفته ام امروز روزِ خرخری و خرسواری است
 دربار چون طویل شود ز ازدحام خر گوساله ای ست نایب و قائم مقام خر... تا در جهان بماند پاینده نام خر... فردا زمان خر کُشی و انتقام خر^{۳۲}
 پیش از دعوی جمهوری رضاخان عشقی نسبت به ملیون ارادتی نداشت. مدرس را به جهت پشتیبانی او از قوام السلطنه (در مقابل رضاخان) خائن می دانست، و نسبت به مؤتمن الملک و مشیرالدوله و امثال آنها نیز نظری تحقیرآمیز داشت:

دوش شنیدم که گفت مؤتمن الملک گفت تدین که ای به گوز مساوات
 پا نگذارم دگر به ساحت مجلس گفت مساوات کای به ریش مدرس^{۳۳}
 و در عوض از سلیمان میرزا (اسکندری) که هوادار دولت رضاخان بود پشتیبانی می کرد. در قصیده مستزاد «مجلس چهارم» که در آن - جز مستوفی الممالک و سلیمان میرزا - برای کسی (به قول سعدی) دختر وزن نگذاشته است از جمله می گوید:

دیگر نکنند هونزند جفت مدرس در سالن مجلس
 بگذشت دگر، مدتی ار محشر خر بود دیدی چه خبر بود
 بر سلطنت آن کس که قوام* است و بخویر شد دوسیه ها پر
 زین دزد که دزدیش ز اندازه به در بود دیدی چه خبر بود...
 در بیستین قرن و سپس حربه تکفیر؟ این ملت اکبیر
 افسوس نفهید که آن از چه ممر بود دیدی چه خبر بود
 تکفیر سلیمان نمازی و دعایی ملت به کجایی؟
 این مسأله کی منطقی اهل نظر بود دیدی چه خبر بود
 از من به قوام این بگو: الحق که نه مردی زین کار که کردی
 ریدی به سر هر چه که عمامه به سر بود دیدی چه خبر بود...^{۳۴}

اما وقتی که دعوی جمهوری در گرفت عشقی (برخلاف عارف) بی گمان شد که این بار دست انگلیس - به جای قوام السلطنه - از آستین رضاخان بیرون آمده، و به مخالفان او پیوست. و از جمله در تنها تصنیفی که از او باقی مانده گفت:

تا تهیه در لندن شد اساس جمهوری خودسری تدارک شد بر قیاس جمهوری
 ارتجاع و استبداد در لباس جمهوری آمد و نمود حیل به بار نمود
 جمهوری نقل پشکل است ایسن

* همان فتح الله خان اکبر که همین تعارف عارف را با او در صفحات پیش دیدیم.
 ♦ منظور قوام السلطنه است.

بيار قشنگ و خوشگل است اين^{۳۵}

از قضا هزليات او درباره جمهوري به نسبت از بهترين هجويات سياسي اوست. او در مثنوي بلندي به عنوان «جمهوري سوار» نخست حکايت درازي در باره کلاهبرداري به نام «ياسي» گفت و سپس:

ياسي ما هست، اي يار عزيز	حضرت جمبول*، يعني انگليز...
با وثوق الدوله بست اول قسار	ديد از آن حاصلی نامد به کار...
چون که او ما يوس گرديد از وثوق	کودتايي کرد و ايران شد شلوغ...
کودتا هم کام او شيرين نکرد	اين حنا هم دست او رنگين نکرد...
اندر اين ره مدتي اندیشه کرد	تا که آخر کار ياسي پيشه کرد
گفت جمهوري بيارم در ميان	هم از آن بر دست خود گيرم عنان
خلق جمهوري طلب را خر کنم	زانچه کردم بعد از اين بدتر کنم...
کرد زين رو پخت و پز با سوسيال*	گفت با آنها روم در يک جوال...
نقش جمهوري به پای خر بيست	محرمانه زد به خم شيره دست
ناگهان ايرانيان هوشيار	هم ز خر بدبين و هم از خر سوار
ها ي و هو کردند: اين جمهوري است؟	در قواره از چه رو فغفوري* است؟
پاي جمهوري و دست انگليس؟	دزد آمد، دزد آمد، اي پليس
اين چه بيرقهاي سرخ و آبي است	مردم اين جمهوري قلابي است
ناگهان ملت بنای هو گذاشت	کره خررم کرد و پا بر دو گذاشت
نه به زر قصدش ادا شدند به زور	شيره باقی ماند و يارو گشت بور ^{۳۶}

در شعر «مظهر جمهوري» پيش پرده اي ساخته که در آن مظهر جمهوري (رضاخان)، و روزنامه هاي هوادارش (به نامهاي افعي، جغد، موش، سگ، الاغ و گربه) هريک ابياتي مي خوانند. «مظهر جمهوري فرمايد»:

من مظهر جمهورم، اَلدَرَم و بُلْدَرَم	از صدق و صفا دورم، اَلدَرَم و بُلْدَرَم
من قلدر پُر زورم، اَلدَرَم و بُلْدَرَم	مأمورم و معذورم، اَلدَرَم و بُلْدَرَم
من قائد جمهورم، اَلدَرَم و بُلْدَرَم	

نوحه خوانندهاي روزنامه ها همه خطاب به مظهر جمهوري ست. از جمله جغد گويد:

من جغد نواخوانم بر بام تو، قوقوقو من لاشخور پستم هم نام تو، قوقوقو

* John Bull، مظهر انگليس در فرهنگ عاميانه قديم اين کشور.

♣ منظور سليمان ميرزا و فراکيون سوسياليست مجلس پنجم است.

♦ تصحيح احتمالي: يغفوري چاپ شده.

کرده ست مرا فربه اطعام تو، قوقوقو اتم به هوای پول در دام تو، قوقوقو
بر دوش تو پرانم، آمانا، صدقنا

و همین اشعار هم سبب قتل او به دست مأموران نظمی شد.

ملک الشعراء بهار به نسبت دیگر شاعران سیاسی معاصر خود چندان اهل طنز و هجو نبود، اما البته از او هم طنز و هجو سیاسی - چه در آن دوره، چه در زمان رضاشاه و چه پس از آن - باقی ست. یکی از بهترین آثار او شعر بلند «جمهوری نامه» است که به زبان محاوره ای و گاه عامیانه گفته شده. این شعر در همان زمان مخفیانه و بدون امضاء منتشر شد، و بعضی آن را از عشقی دانستند. اما این کاری نبود که از هیچ نظر از عشقی ساخته باشد، و بی شک کار ملک است. این شعر طولانی همه داستان چگونگی بسیج رضاخان و یارانش را برای اعلام جمهوری، و مقاومت مخالفان، و شکست آن به دقت - اما البته با زبان ساده و مبالغه آمیز - شرح می دهد:

نخستین بار سازیم آفتابی علامتهای سرخ انقلابی
که جمهوری بود حرف حسابی؛ چو گشتی تو رئیس انتخابی
بیاید گفت کاین مرد فداکار بود خود پادشاهی را سزاوار
دریغ از راه دور و رنج بسیار....

چو جمهوری شود آقای دشتی علمدارش بود شیطان رشتی*
تدین آن سفیه کهنه مشتی نشیند عصرها در توی هشتی
کند کور و کچلهها را خبردار ز حلاج و زرواس و ز سمسار
دریغ از راه دور و رنج بسیار....

ز عدل الملک بشنویک حکایت که آن بالا بلند بی کفایت
میانجی گشته بین بول و غایط کند گاهی تدیسن را حمایت
شود گاهی سلیمان* را مددکار که سازد این دورا با یکدیگر یار
دریغ از راه دور و رنج بسیار....

تدین* کهنه الدنگ قلندر، نموده نوحه جمهوری از بر
عجب جنسی ست این، الله اکبر، گهی عرعر نماید چون خر نر

* میرزا کریم خان رشتی (خان اکبر).

✦ سلیمان میرزا.

✦ در جاب مبرداد بهار، «رضاخان» به جای «تدین» آمده. اما در بعضی روایات دیگر - از جمله در دیوان عشقی - «تدین» ذکر شده، و به احتمال زیاد همین درست است. «الدنگ» به اراذل خراسانی می گفتند، و تدین خراسانی بود.

زمانی پاچه گیرد چون سگ هار ولی غافل ز گردن بند و افکار
دریغ از راه دور و رنج بسیار....

دبیر اعظم* ، آن رند سیاسی، ز کمپانی نماید حق شناسی
زند تپیا به قانون اساسی به افسونهای نرم دیپلوماسی
به سردار سپه گوید به اصرار که جمهوری نباشد کار دشوار
دریغ از راه دور و رنج بسیار....

نمایش می دهد این هفته عارف به همراهی جمعی از معارف
شود معلوم با جزیی مصارف که جمهوری ندارد یک مخالف
مدلل می شود با ضرب و با تار که مشروطه ندارد یک طرفدار
دریغ از راه دور و رنج بسیار....

به تهران نیست یک تن انقلابی به جز مشروطه خواهان حسابی
که از وحشت نگردند آفتابی، اگر کردند قدری بدلعابی
یاویزیشان بر چوبه دار به نام ارتجاعیون و اشرار
دریغ از راه دور و رنج بسیار....

به قدری این سخنها کارگر شد که سردار سپه عقلش ز سر شد
به جمهوری علاقه مند تر شد بنای انتشار سیم و زر شد
به مبعوثان و مطبوعات و احرار ز آقای صبا* تا شیخ معمار
دریغ از راه دور و رنج بسیار....

از این افکار مالخولیایی به مجلس اکثریت شد هوایی
تدوین کرد خیلی بیجیایی، به یک دم بین افرادش جدایی
فساد از یک هجوم نابهنجار از آن سیلی که خورد آن مرد دیندار*
دریغ از راه دور و رنج بسیار....

از آن سیلی ولایت پُر صدا شد دکاکین بسته شد غوغا به باشد
به روز شنبه مجلس کربلا شد به دولت روی اهل شهر و اشد
که آمد در میان خلق سردار برای ضرب و شتم و زجر و کشتار

* فرج الله خان بهرامی، رئیس دفتر و رایزن ادبی و مطبوعاتی رضاخان، که بعداً رئیس دفتر مخصوص دربار او و سپس وزیر شد، ولی بالاخره کارش به حبس و تبعید کشید.

♣ حسین صبا، مدیر روزنامه ستاره ایران.

♦ منظور سید حسن مدرس رهبر اقلیت مجلس پنجم است که اجیاء السلطنه (دکتر حسین بهرامی، برادر

دبیر اعظم) به او سیلی زد.

دریغ از راه دور و رنج بسیار....

به تعلیمات مرکز با گزافات رسید از احمد آقا* تلگرافات
که سرباز لرستان و مضافات نماید از رضاخان دفع آفات
قشون غرب گردد زود سیار سوی مرکز پی تیبه احرار

دریغ از راه دور و رنج بسیار....

امیر لشکر شرق* آن یل راد یک اولتیماتوم از مشهد فرستاد
به مبعوثان* دوروزه مهلتی داد که آمد جیش تا فراش آباد
بیاید بر مُراد ما شود کار ولی بر توپ خالی نیست آثار

دریغ از راه دور و رنج بسیار....

وکیلان این تشرها چون شنیدند ز جای خویش از وحشت پریدند
به تنبانهای خود از ترس ریذند نمود رأی موافق آفریدند
بر این جمعیت مرعوب گهکار سلیمان بن محسن^{۳۶} شد علمدار

دریغ از راه دور و رنج بسیار....

ولیکن چهارده مرد مصمم ترسیدند از توپ دمام
به آزادی بیسته عهد محکم اقلیت از ایشان شد فراهم
وطن خواهی از ایشان گشت پادار رضاخان را زبون کردند از این کار^{۳۷}

دریغ از راه دور و رنج بسیار....

بهار گاهی با همکاران و مخالفانش در مجلس نیز شوخیهایی می کرد. از جمله وقتی از یکی از آنان خواسته بود که به عضویت او در کمیسیون خارجه مجلس رأی دهد، و او گفته بود رأی ممتنع خواهد داد، بهار گفت:

دوش گفتم به دست غیب و کیل کسای مثل در بلند فریادی
در کمیسیون خارجه بنویس نام این بنده را به استادی
داد پاسخ: سید خواهم داد، که چنین است شرط آزادی
گفتمش مایه تعجب نیست تو همیشه سید می دادی^{۳۸}

و وقتی دیگر که شنیده بود یکی از نمایندگان مخالف او از او بدگویی کرده این هجونامه را

* احمد آقاخان، امیر لشکر غرب (بعدها معروف به سپید امیر احمدی).

♣ امیر لشکر شرق حسین آقا خزاعی بود.

♦ مجلس شورای ملی.

♥ سلیمان میرزا پسر محسن میرزا (کفیل الدوله) بود و از این رو گاهی او را «سلیمان محسن» نیز می خواندند، و این بعدها در مواردی سبب اشتباهاتی در تشخیص نام و هویت او شده است.

گفت:

ای سید عراقی شغلی دگر نداری
بیچاره ای به هر کار جز کار چا پلوسی
دلال مظلماتی، مُبل اداره جساتی
ریش وردا و مندیله فسق تورا نبوشد
در کار خیر سستی، در اخذ رشوه چستی

یا دُخلکی تراشی یا پولکی در آری...^{*}
بیگانه ای ز هر فن جز فن مفتخواری...
گه در محاسباتی گه در خزانه داری...
زیرا چو بوی ناخوش از پرده آشکاری
از بس که نادرستی از بس که نابه کاری...^{۳۱}

زمانی هم که در زندان، پاسبان از رفتن او به مستراح جلوگیری کرده بود گفت:

بگرفتم آفتابه که گیرم ره مبال
گفتم تو تا اجازه فراز آری از رئیس
یاران نظر کنید که جز من به روزگار

آزان گرفت راهم و گفتا اجازه نیست
من ریده ام به خویش، بگفتا که چاره نیست
آن کس که بی اجازه دولت نرید کیت^{۳۲}

که بیت آخر آن متضمن ابهام مضمونی ست. چنان که پیشتر اشاره کردیم بهار پاره ای هجویات سیاسی و اجتماعی مستهجن نیز گفته، که فقط دوسه قطعه آن در طبع اول دیوانش (به همت محمد ملک زاده) منتشر شده است. اما بهترین طنز غیر سیاسی او این قطعه است:

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب
می خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر
می داد شیخ درس ضلال مبین به او
می داد شیخ را به دلال مبین^{*} جواب
گفتم به شیخ: راه ضلال این قدر میوی
بهر همان بود که بمانید هر دوان

شعر و هجو سیاسی فرخی یزدی شبیه عارف و عشقی ست، جز این که معمولاً تأثیر طنز آمیز آن کم- و در هر حال کمتر از عشقی-ست. یک نمونه نسبتاً بهتر (از نظر طنز):

نصرت الدوله^{*} در فنای وطن
گاه پاریس و گه ژنو، او را
در بر لرد کیرزنش^{۳۳} دائم
در اروپا کند تلاش؛ بین
بالبی پر زارتعاش بیسن
با صدای جگر خراش بین

* این شعر به اقتفاء شعری ست از عشقی در هجو شیخ اسدالله معقانی: «از دست هر که هر چه، بستانده و ستانی / از دست تو ستانند با دست آسمانی؛ کف رنج یوگان را، مال بیگانگان را / اموال این و آن را، حینی که می ستانی؛ گیرم حیا نداری، شرمی ز ما نداری / شرم از خدا نداری، ای شیخ معقانی...»^{۳۴}

♣ ضلال = گمراهی؛ دلال = درباری.

♦ فیروز میرزا، وزیر خارجه در زمان عقد قرارداد ۱۹۱۹. ♥ لرد کرزن، وزیر خارجه انگلیس در آن زمان.

همچو دلال در فروش وطن دائمش مشتری تراش بین ...

تا وطن را به انگلیس دهد

کاسه گرمتر از آتش بین^{۴۲}

و یک نمونه از رباعیهای نسبة طنز آمیزش:

از رأی خران دلم دمی بی غم نیست وز رأی فروش جان من خرم نیست

در این وکلای مجلس پنجم خرم* از مجلس تاریخی چارم کم نیست^{۴۳}

و این هم یکی دیگر:

از یک طرفی مجلس ما شیک و قشنگ از یک طرفی عرصه به ملیون تنگ

قانون و حکومت نظامی و فشار: این است حکومت شتر گاو پلنگ*^{۴۵}

بیشتر طنزها یا شبه طنزهایی که از نیما یوشیج مانده تأثیر طنز آمیز نسبة کمی دارد چون غالباً غرض جدی آن صریح و آشکار است، و معمولاً از نوع حکایات آموزشی و

ارشادی (didactic) است. و از این جمله اند اغلب قطعاتی که به عنوان «انگاسی» سروده

است. حکایت «میرداماد»- اگرچه معنایی جدی هم دارد- از این قاعده مستثناست:

میر داماد شنیده ستم من که چو بگزید بُنِ خاکِ وطن

بر سرش آمد و از وی پرسید ملک قبر که: من ربک، من؟*

میر بگشاد دو چشم بینسا آمد از روی فضیلت به سخن

اسطقتسی* ست - بدوداد جواب- اسطقتسات دگر زومتقن

حیرت افزودش از این حرف ملک برد این واقعه پیش ذوالمن

که زیبان دگر این بنده تو می دهد پاسخ ما در مدفن

آفریننده بخندید و بگفت تو به این بنده من حرف نزن

او در آن عالم هم زنده که بود حرفها زد که نفهمدم من.^{۴۶}

و این هم نمونه دیگری از همین مستثنیات است:

بر سر منبر خود واعظ ده خلق را مسأله ای می آموخت

صحبت آمد ز جهنم به میان که چه آتشا خواهد افروخت

تن بدکار چه ها می یند آن که عقبی پی دنیا بفروخت

گوش داد این سخنان جوینانی غصه ای خورد و هراسی اندوخت

* تصحیح احتمالی، متن چاپ: بل این وکلای مجلس پنجم ...

♦ «شتر گاو پلنگ» کتابه از بی نظمی و اغتشاش است.

♦ خدایت کیست؟ بگو.

♦ اسطقتس: جوهر و بنیاد.

دید با خود سگ خود را بدکار چشم پر اشک بدان واعظ دوخت
گفت: آن جا که همه می سوزند سگ من نیز چو من خواهد سوخت؟^{۱۷}

البته تعجیبی ندارد که صحنه ادبی ایران را در آن دوران، در این زمینه نیز، شعر اشغال کرده بود. در عوض، نمایشنامه «جعفرخان از فرنگ آمده» حسن مقدم (نام مستعار: علی نوروز) و مجموعه داستانهای یکی بود یکی نبود جمال زاده این کمبود کسی را از نظر کیفی جبران کردند. این دو اثر تقریباً در یک زمان نوشته شده اند، ولی یکی بود یکی نبود اندکی مقدم است. * «جعفرخان» کار با ارزشی است، و - گذشته از داستان معمولی نمایشنامه یعنی برخورد جعفرخان مستفرنگ و «مکش مرگ ما» با خانواده سستی اش - برخورد تاریخی و اجتماعی و همه جانبه شبه مدرنیسم با عقب ماندگی در ایران قرن بیستم در این نمایشنامه پیش بینی شده است. جعفرخان پس از چند سال گذراندن در فرنگ با لباس و فکل آخرین مد اروپا، در حالی که رسن سگی را در دست دارد، به ایران سال ۱۲۹۹ شمسی باز گشته است. گاهی لغات فرانسه به کار می برد و گاه ترجمه تحت اللفظی جملات فرانسه را به فارسی تحویل می دهد. خیلی نگران گرد و خاک و «میکرب» است، ولی از «صبر آمدن» چیزی نمی فهمد. در برابر، اعضاء خانواده اش مردمانی سستی اند که از گفتار و رفتار او سخت حیرت زده اند: دست می دهد، قرمه سبزی دوست ندارد، دختر عمویش را نمی خواهد بگیرد، با سگش حرف می زند، و عقیده دارد که هشتاد و پنج سال زنده ماندن «عادت بدی ست برای مزاج» چون «اگه آدم بخواد از روی قاعده، از روی سیستم رفتار کند بعد از هفتاد سال باید بمیره». این نمایشنامه تماماً طنز است، ولی ضمناً آکنده از طنز لفظی ست که باید در متن خود اثر خواننده شود.

اما موجد و مؤسس طنز داستانی مدرن در زبان فارسی در واقع جمال زاده است. البته طنز و بذله گوئی و لاغ و شوخی در خصلت جمال زاده است، چنان که قصه سرایی و داستان سازی نیز در ذات و طبیعت اوست. اما کلام جمال زاده، چه کتباً چه شفاهاً، عقیف و ظریف است، و نه فقط از هتاک و هرزه در آیی، که از خشوتنهای دیگر نیز خالی ست. جمال زاده ناقد و اصلاحگر اجتماعی هست، ولی خشمگین و ناشکیبا نیست. گذشته از اینها، جمال زاده نخستین نویسنده ای ست که طنز مدرن را با داستان نویسی مدرن درهم آمیخته، و داستان طنز آمیز یا طنز تخیلی مدرن نوشته است.

«فارسی شکر است» بهترین نمونه داستانهای طنز آمیز یکی بود یکی نبود است.

* یکی بود یکی نبود در سال ۱۳۰۰ شمسی چاپ شد، ولی تاریخ امضاء دیباچه آن ۱۳۳۷ قمری (برابر با ۱۲۹۸

شمسی ست). داستان نمایشنامه حسن مقدم در سال ۱۳۴۰ قمری (برابر با ۱۲۹۹ شمسی) اتفاق می افتد.

مضمون و محتوای آن مشابه «جعفر خان» مقدم است اما غنی تر و قوی تر. در این داستان زورگویی و بی ضابطگی جامعه استبدادی با تفرقه و عدم تفاهمی که بر اثر تضاد سنت گرایی و شبه مدرنیسم ایجاد شده طوری به یکدیگر گره خورده که انگار نویسنده، جامعه شناسی یک قرن ایران را - کم و بیش ناخود آگاهانه - پیش بینی کرده است. و مهمتر و واقع بینانه تر این که ما در این داستان - برخلاف «جعفر خان» - فقط با دو صدا و دو الگو (یعنی واپسگرایی و شبه مدرنیسم) مواجه نیستیم. بلکه متنی که زبان هیچ یک از این دو دسته را نمی فهمد نیز در این داستان نماینده دارد؛ و از آن جالب تر، صدای معدودی افراد (مانند خود جمال زاده و حسن مقدم) نیز که هم جامعه خود و هم جامعه اروپایی را می شناسند و از هیچ یک از این دو وحشتی ندارند، و نسبت به هیچ یک احساس حقارت یا برتری نمی کنند نیز در این داستان شنیده می شود. و آن صدای راوی داستان است.

گذشته از این که «فارسی شکر است» و بعضی دیگر از داستانهای یکی بود و یکی نبود (مانند «رجل سیاسی» و «بیله دیگ بیله چغندر») طنزنامه های داستانی اند، سرتاسرشان پر از طنز لفظی مؤثر و خنده دار است که باید در متن کتاب به آنها رجوع کرد.

به این ترتیب، دین هدایت به جمال زاده در طنزنامه های داستانی اش - مانند «علونه خانم» - مسلم است. جز این که هدایت طنزنامه ها و طنزهای لفظی غیر داستانی نیز زیاد دارد که در آن شوخ طبعی و بذله گویی ذاتی خود را ضمناً متجلی ساخته است. اما طنز هدایت - در بعضی، ولی نه همه آثارش - جنبه دیگری نیز دارد که در طنز جمال زاده نیست. و آن خشم و تند و تندزبانی ای است که در برخی از این آثار مشاهده می شود. از این نظر کار هدایت بیشتر با سبک و زبان مقالات دهخدا و - تا اندازه کمتری - شاعران خشمگین پس از مشروطه قابل قیاس است. و به این ترتیب طنز هدایت - صرف نظر از ویژگیهای خاص خودش که بعداً بررسی خواهیم کرد - در مجموع بازتابی از انواع طنز آن دوران و اقسام سبکهای طنزنویسی و هجوگویی آن عصر است.

طنز در دوره رضاشاه رونق نداشت. بهترین طنزهای چاپ شده آن دوران کار خود هدایت است که تازه برخی از طنزهای آن دوره اش تا شهریور ۱۳۲۰ چاپ نشده باقی ماند. طنزهای سیاسی دیگران هم که البته چاپ نمی شد؛ و از جمله طنزها و هزلهای سیاسی بهار در آن دوران (مثلاً دو قصیده در باره سرتیپ محمد خان در گاهی رئیس نظیه، اولی با مطلع «دارد سرهنگ شهریار محمد / لطف به من چون به یار غار محمد»؛ و دومی: «ای محمد خان به دژبانی فتادی نوش جان / آبروی تازه را بر باد دادی نوش جان»).

دوره شهریور بیست تا مرداد سی و دو از خیلی لحاظ با دوره مشروطه و پس از مشروطه - ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۵ - قابل قیاس است. چون بار دیگر یک رژیم استبدادی سرنگون شده، و بار دیگر عصیان و بی قیدی و آرمانگرایی و کمال پرستی - و در نتیجه، استبداد گروهها و افراد متخاصم - از قوه به فعل درآمده بود. باز هم دوره، دوره فحش صریح و علنی است که بارزترین نمونه آن را در مقالات هفته نامه مرد امروز، نشریه محمد مسعود، می توان دید.

سقوط رژیم رضاشاه که حتی دو ماه پیش از شهریور مردم آن را جاودانی و خلل ناپذیر می دانستند نه فقط عقده ها را گشود، بلکه، درست به دلیل تضادی که بین تصور و تبلیغات، و مشاهده و واقعیت پدید آمده بود، بر شدت آن افزود. تعداد هجونامه ها و لعنت نامه هایی که به شعر و به نثر تا یکی دو سال پس از شهریور بر ضد رضاشاه و رژیم او گفته و نوشته شده بی شک از شمار خارج است و این شعر بهار نیز بی تردید از کوتاه ترین و معتدل ترین آنهاست:

شاهی که بس به مردی خود افتخار کرد	همچو زنان ز هیبت دشمن فرار کرد
نقشی شگرف باخت بریتانیا به ملک	و این خلق را ز بازی خود تار و مار کرد
ز اصطبل روس نره خری را برون کشید	و او را به دوش مردم ایران سوار کرد
سی و دو سال بود کم از امتیاز نفت	افزود شصت سال و درش استوار کرد ^۵

و نیز این یکی:

انگلیسان رضای سارق را	اندر این ملک شه رضا کردند
پس چندی از او برنجیدند	عیب او جمله برملا کردند
خبت او را به ملک جار زدند	مشت او را به دهر وا کردند
چون که بدنام گشت و کرد فرار	افتخاری نصیب ما کردند ^۶
طفل آن دزد بی مسروت را	اندر این ملک پادشا کردند ^۵

هدایت هم از این مقوله بسیار دارد که در فصول آینده خواهیم دید. باری طنز و هجو روزنامه ای، به شیوه بیست سال اول مشروطه، دوباره متداول شد، و صراحت و فحاشی - حتی در سالن مجلس - کیفیت قدیم خود را بازیافت. التماسیل فریدون توللی - که آن هم در روزنامه منتشر می شد - زیباترین و ظریف ترین طنز سیاسی روزنامه ای است که در آن دوران منتشر شده است. شعر ابوالقاسم حالت، محمد علی افراشته و چند تن از طنزنویسان

* کنایه از قزاقخانه.

۵ تصحیح احتمالی. در متن چاپ شده «افتخاری دگر» آمده که بی شک درست نیست چون وزن را می شکند.

اهل ذوق دیگر - اعم از سیاسی و غیر سیاسی - نیز که در نشریات فکاهی باباشمل، چلنگر و توفیق و امثال آنها منتشر می شد غالباً ارزنده و هنرمندانه بود.

اما از طنزنویسان خوب و جدید در حوزه داستان نویسی چندان خبری نیست. در واقع رهروان تقریباً منحصر به فرد این طریق همان جمال زاده و هدایت اند: جمال زاده در آثاری چون مجموعه داستان عمو حسینعلی (یا شاهکار)، و هدایت در حاجی آقا و آثار دیگر. در این دوره نویسندگان برجسته جوانی مانند صادق چوبک، جلال آل احمد و ابراهیم گلستان راههایی جز راه طنز می پیمودند، اگرچه در برخی از آثارشان - مانند «عدل» چوبک و «بچه مردم» آل احمد - اندک طنز تلخی هم نهفته بود.

بخش علوم سیاسی دانشگاه آکستر (Exeter)، انگلستان

یادداشتها:

۲۸- کلیات دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، به کوشش سیف آزاد، تهران: سیف آزاد، ۱۳۳۷، ص ۲۰۳-۲۰۵.

۲۹- همان کتاب، ص ۳۰۹-۳۱۶.

۳۰- کلیات مصور عشقی، به کوشش علی اکبر مشیر سلیمی، تهران: مشیر سلیمی، بی تاریخ، ص ۴۰۵-۴۰۹.

۳۱- همان کتاب، ص ۴۱۵.

۳۲- ص ۴۰۲-۴۰۴.

۳۳- ص ۴۰۴.

۳۴- ص ۴۱۷-۴۲۲.

۳۵- ص ۲۸۴.

۳۶- ص ۲۶۳-۲۶۶.

۳۷- دیوان بهار، سابق الذکر، جلد اول، ص ۳۸۸-۳۹۸.

۳۸- این شعر و شعر بعدی در دیوان بهار (به کوشش مهرداد بهار) چاپ نشده اند. رجوع فرمایید به دیوان اشعار شادروان محمد تقی بهار، ملک الشعراء، به کوشش محمد ملک زاده، جلد دوم، تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۵۰۴-۵۰۷.

۳۹- همان کتاب، ص ۵۱۳.

۴۰- کلیات مصور عشقی، سابق الذکر، ص ۴۱۱-۴۱۵.

۴۱- دیوان بهار (به کوشش مهرداد بهار)، سابق الذکر، جلد دوم، ص ۱۳۴۲-۱۳۴۳.

۴۲- همان کتاب، ص ۱۳۴۳.

۴۳- دیوان فرخی یزدی، به کوشش حسین مکی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۶، ص ۱۹۴.

۴۴- همان کتاب، ص ۲۱۷.

۴۵- همان کتاب، ص ۲۴۴.

۴۶- مجموعه کامل اشعار نیما یوشیج، گردآوری و نسخه برداری و تدوین سیروس طاهباز، تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۷۱، ص ۱۵۷.

۴۷- همان کتاب، ص ۱۵۶.

۴۸- از صبا تا نیما، سابق الذکر، ص ۳۰۵-۳۱۱.

۴۹- دیوان بهار (به کوشش مهرداد بهار) سابق الذکر، جلد دوم، ص ۱۳۳۲-۱۳۳۳.

۵۰- همان کتاب، ص ۱۳۳۲-۱۳۳۴.